

شوق

چو روح باد در این دشت بی‌نشان مانده‌ست
دلی که بعد تو بر روی دست‌مان مانده‌ست
به حال خنجره باید گریست تا زخمی‌ست
ترانه‌ای که به لب‌های این و آن مانده‌ست
به عقده‌عقده دلم را به خون کشیدی، آه
چنان که تیغ هم انگشت بر دهان مانده‌ست!
به آب و دانه عجب دل سپرده‌ایم، ای دوست
هنوز در سرمان شوق فتح نان مانده‌ست!
شکوه نام تو ای عشق، ای شهید غریب
هنوز هم که هنوز است بر زبان مانده‌ست
علی‌رضا دهرویه

غربت

و در غریب‌ترین لحظه زیستم مردم
هزار مرتبه نان را گریستم مردم
گذشتم از عطش دشت با تنی موهوم
کسی نگفت که دنبال چیستم، مردم؟
شب‌ی که برف به گل‌های سفره می‌بارید
پر از درخت شدم تا بایستم مردم!
گلیم خستگی‌ام در تمام شهر شکفت
و هیچ کوچه نپرسید کیستم؟ مردم!
طلوع عاطفه آفتاب فردا را
به پرسه‌های شبانه گریستم مردم...
ابوالفضل حسینی

زمزمه ساکت غزل

شب است و حسرت تلخ همیشگی با من
دوباره نیستی و چون همیشه تنها من
و باز مثل قدیم است و جمع‌مان جمع است
سکوت، حسرت، اندوه، شعر، رؤیا، من...
شب است و زمزمه ساکت غزل بی تو
مقیم خلوت شب‌های آسمان‌ها من
کنار آینه می‌ایستم، و می‌بینم
چقدر فاصله مانده‌ست از خدا تا من
شکوه مشرقی آسمان فردا، تو
و بی‌ستاره‌ترین آسمان این‌جا من
بریز یک دو سه جرعه از آن تبسم سبز
مگر که پر شوم از خلسه تماشا من
دلی بده به غزل‌های من تماشا کن
چگونه می‌برمت تا به ناکجاها من
سکوت می‌چکد از ساقه لب، هرچند
پر ز صحبت چون و چرا و آيا، من
تویی همان شب شعر ناسروده من
که می‌شناسدت ای ناشناس تنها من...

سیدمهدی حسینی

نشان از بی‌نشان

خاک، شاهد بود مشتی استخوان را از تنت
باد، پس زد پرده راز نهان را از تنت
آب اقیانوس رگ‌های تو را خون گریه کرد
آتش آتش زد تن آتشفشان را از تنت
خاک و باد و آب و آتش در تو چیزی دیده‌اند
که سراغ، امروز می‌گیرند آن را از تنت
عرش لرزید و تو را صدها ملک زانو زدند
آن زمانی که جدا کردند جان را از تنت
از زمین مرده بیرون می‌کشند اکنون تو را
تا کبوترها ببینند آسمان را از تنت
رفتی و در آسمان‌ها گم شدی... بی‌فایده‌ست
هرچه می‌پرسد زمین، نام و نشان را از تنت!
زنده‌یاد نجمه زارع

انتظار

نمی‌گنجم در این دیوارهای سرد و سیمانی
خلاصم کن ازین غم‌ها خلاص ای زخم پنهانی!
نمی‌دانستم از اول که شرط عشق، بی‌باکی ست
و گرنه بیمه می‌کردم دلم را با سرافشانی
اگرچه مبتلای پیچ و تاب دست گردابم
نمی‌مانم در این محدوده‌ها همواره طوفانی...
به ساحل‌های دور از خاک می‌راند مرا موجی
که سرشار از اشارات است لبریز از غزل خوانی
دلی دارم که نذر آسمان‌ها کرده‌ام آن را
خیال اوج دارد روز و شب این مرغ زندانی
برایت سفره‌ای از گریه‌ها گسترده‌ام، مولا!
به امیدی که می‌گویند می‌آیی به مهمانی...
رضا کرمی

برگ، رود، سرود

(۱)

برگی از شاخه افتاد
دست‌های من زرد شد!

(۲)

نام تو را
- با ماه می‌گویم
شب در گیسوان تو
- گم می‌شود...

(۳)

پنجره‌ای می‌شوم
- هرچند کوچک -
تا آسمان

- از من عبور کند.

(۴)

رود ایستاده است
درخت می‌رود
گل، موج می‌زند
دریا را می‌بویم
- به تو می‌رسم...

محمد رضا مهدی زاده

ابهام

آن سوتر از غروب پریشانی‌ام کسی ست
یعنی همیشه باعث ویرانی‌ام کسی ست
ماندن بدون خاطره معنا نمی‌شود
آن سوی خاطرات دبستانی‌ام کسی ست
دیری ست آه سرد سحر می‌کشد مرا
انگار در وجود زمستانی‌ام کسی ست
نفرین بر آتشی که رهایم نمی‌کند
آری درون خاطر طوفانی‌ام کسی ست
دل پشت پرده راز مرا می‌دهد به باد
گویی که پشت پرده پنهانی‌ام کسی ست

عباس حیدری